

نقش ویلهلم ديلتای در پایه‌گذاری علوم انسانی و دفاع از عینیت آن

روح‌اله نوری*

محمدرضا ریخته‌گران**

چکیده

ویلهلم ديلتای یکی از فیلسوفان هرمنوتیک دوره کلاسیک است که نقش بسیار مهمی در بسط علم هرمنوتیک داشته است. بیش‌ترین سهم ديلتای در فلسفه تحلیل معرفت‌شناسانه وی از علوم انسانی و دفاع از ارزش و جایگاه آن است. بررسی علل توجه ديلتای به علوم انسانی نشان می‌دهد که دوران ديلتای با طرد کامل علوم انسانی و رشد و بسط بی‌سابقه دانش تجربی یا علوم طبیعی مقارن بود. ديلتای در واکنش به سیطره علوم طبیعی کوشید تا مقدمات عینیت‌بخشی به علوم انسانی را فراهم کند و ارج و اعتباری همانند علوم طبیعی برای آن پیدا کند. این مسئله سبب طرح پرسش بنیادین در اندیشه ديلتای شد و آن این‌که فهم و شناخت قطعی، عینی، و معتبر چگونه در علوم انسانی، آن‌چنان که در علوم طبیعی میسر است، امکان‌پذیر است. ديلتای پس از تأمل بسیار به این نتیجه رسید که علت کامیابی علوم طبیعی این است که دانشمندان، برای این علوم، پایه و اساس محکم و روش درستی اتخاذ کرده‌اند. در حالی که علوم انسانی نه پایه و اساس محکمی دارد و نه روش درستی اتخاذ کرده است، لذا ديلتای رسالت خود را از یک سو پایه‌گذاری علوم انسانی و از سوی دیگر تهیه و تدوین روش مناسب برای آن می‌دانست. به همین علت و برای رسیدن به این مقصود، ديلتای کار خود را از ۱۸۸۳ آغاز و تا پایان عمر در پی انجام آن بود. حاصل این تلاش بی‌وقفه نگارش و چاپ چندین

* دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران (نویسنده مسئول)

Rouhollah.Noori@gmail.com

** استاد فلسفه دانشگاه تهران Rikhteg@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۲/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۵/۶

کتاب ارزش‌مند است که مقدمه‌ای بر علوم انسانی اولین و تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی آخرین آن‌هاست. دیلتهای در مقدمه‌ای بر علوم انسانی در اصل پدیداربودن یا امور واقع متعلق به آگاهی، منشأ هر چیزی که وجود دارد (اشیا و احساسات)، را به یک حالت روانی یا درونی فروکاست و بنیاد علوم به‌ویژه علوم انسانی را بر آن استوار کرد و طریق خوداندیشی یا درون‌نگری را برای دریافت و یا شناخت آن برگزید، اما بعدها متوجه شد که با این تحلیل نمی‌تواند مشکل عینیت علوم انسانی را برطرف کند. بنابراین با تغییر نگرش خود، بحث عینیت‌یافتگی روح را جانشین امور واقع متعلق به آگاهی کرد تا شاید به این طریق هم مشکل فهم را حل کند و هم از اعتبار و عینیت علوم انسانی دفاع کند. هدف این مقاله بررسی فراز و فرود دیلتهای در این راه ناهموار است.

کلیدواژه‌ها: ویلهلم دیلتهای، علوم انسانی، علوم طبیعی، عینیت، امور واقع متعلق به آگاهی، تجربه زیسته، تعبیر یا تجلی، فهم، تفسیر، هرمنوتیک.

۱. مقدمه

بدیهی است واقعیتی به‌نام علوم انسانی به مثابه رشته‌ای از رشته‌های علمی انکارناپذیر است، اما در طی تاریخ صحت و سقم داده‌های آن و اعتبار علمی این شاخه از علوم کم و بیش محل تردید بوده است و حتی امروزه نیز کماکان محل تردید است. به‌ویژه بعد از رنسانس، وقتی که علوم طبیعی به مدد تجربه و کشف قوانین حاکم بر نظام طبیعت آن را به تسخیر خود درآوردند و بر آن مستولی شدند و همگان نتایج عملی علوم طبیعی و دستاوردهای عظیم آن را در زندگی خود دیدند و از برکات و ثمره‌های آن بهره‌مند شدند، این تردیدها بیش‌تر شد. هرچند عالمان علوم انسانی در برابر این هجوم‌ها ساکت نمی‌نشستند و از آن دفاع می‌کردند.

به نظر می‌رسد در روزگار دیلتهای و با ظهور پوزیتیویسم (positivism) این تردیدها شدت گرفته باشد، چون بررسی علل توجه دیلتهای به علوم انسانی نشان می‌دهد که در این دوره، توفیق روزافزون علوم طبیعی اساس علوم انسانی را متزلزل کرده و قدرت و منزلت آن را به شدت مخدوش کرده بود. دیلتهای در جایگاه یک عالم علوم انسانی و ناظر بر این جریان‌ها به فکر چاره‌جویی برآمد و برای ترمیم ساختمان علوم انسانی و تحکیم پایه‌های آن دست به کار شد. ورود دیلتهای به این عرصه ورودی عالمانه و عامدانه بود. وی پس از تأمل بسیار به این نتیجه رسید که ساختمان علوم طبیعی بر زمین سخت و سفتی استوار

است و از روش کارآمدی برخوردار است، در حالی که علوم انسانی بر زمین لرزان بنا شده و از روش نامناسبی بهره‌مند است. به همین علت علوم انسانی بر خلاف علوم طبیعی از اعتبار لازم و کافی برخوردار نیست. این التفات و توجه سبب طرح پرسش بنیادین در اندیشه دیلتای شد و آن این‌که فهم و شناخت قطعی، عینی، و معتبر چگونه در علوم انسانی میسر است آن‌چنان‌که در علوم طبیعی امکان‌پذیر است؟

۲. هدف دیلتای

پیداست هرکسی در زندگی هدفی دارد و بر اساس آن، زندگی خود را سامان می‌دهد. دیلتای هم هدفی داشته است و برای رسیدن به آن هدف، زندگی علمی خود را وقف کرده است. حاصل این تلاش علمی نگارش چندین کتاب پر حجم و باارزش است. سؤالی که اکنون مطرح می‌شود این است که هدف دیلتای در زندگی چه بوده است. با توجه به مطالبی که در مقدمه این مقاله مطرح شد و با رجوع به گفته‌ها و نوشته‌های دیلتای معلوم می‌شود که هدف وی در زندگی اعتلای علوم انسانی و دفاع از شأن آن در برابر علوم طبیعی بوده است، اما چگونه می‌توان از شأن علوم انسانی دفاع کرد؟ پرواضح است که اگر علوم طبیعی توانسته است، با به‌کارگیری روش مناسب و کارآمد، پایه‌های خود را مستحکم کند و به شناخت قطعی، عینی، و معتبر دست یابد، علوم انسانی نیز به شرطی واجد این اعتبار می‌شود که اولاً پایه و اساس محکمی برای خود تدارک ببیند و ثانیاً روش مناسبی برای خود اتخاذ کند. البته این دو مرحله از یک‌دیگر منفک نیستند، بلکه با هم مرتبط و مکمل یک‌دیگرند. به همین علت دیلتای دست به کار شد تا با تدارک روشی مناسب، اساس محکمی برای علوم انسانی پیدا کند و از جایگاه آن دفاع کند.

به نظر دیلتای از زمان انتشار اثر مشهور بیکن، یعنی کتاب *ارغنون نو*، کتاب‌های فراوانی درباره بنیاد و روش علوم طبیعی نوشته شده است که مشهورترین آن متعلق به سر جان هرشل است. برای کسانی هم که به تاریخ، سیاست، حقوق، اقتصاد، الاهیات، ادبیات، و هنر (یعنی همه رشته‌هایی که دیلتای آن‌ها را علوم انسانی می‌نامد) علاقه‌مندند به کسی نیاز داریم تا چنین کاری انجام دهد؛ یعنی بنیاد علوم انسانی را تعیین و روش آن را روشن سازد (Dilthey, 1989: 55). در دیباچه کتاب *مقدمه‌ای بر علوم انسانی*، دیلتای ضمن تبیین جدایی علوم جزئی یا علوم دقیقه از جزم‌اندیشی‌های سنتی و تشریح وضعیت علوم انسانی هدف اصلی خود را فراهم کردن بنیادی فلسفی برای تحقیقات اجتماعی یا علوم انسانی می‌داند

(ibid: 48-49). همین‌طور، در کتاب *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* در فصل دوم و در بحث «مابعدالطبیعه به‌عنوان بنیاد علوم انسانی: غلبه و افول» دیلتهای دوباره گفته‌های پیشین خود را تکرار می‌کند و هدف اصلی خود را یافتن پایه و اساس محکم برای جهان اجتماعی - تاریخی (علوم انسانی) می‌داند (ibid: 174). همه کسانى که نیم‌نگاهی به فلسفه و هرمنوتیک دیلتهای داشته‌اند به این جنبه از کار وی توجه کرده‌اند. پل ریکور، ضمن توصیف اوضاع فکری حاکم بر دوران دیلتهای، هدف دیلتهای را دادن اعتبار علمی به علوم انسانی همانند علوم طبیعی می‌داند. به‌نظر وی در پاسخ به مکتب تحصیلی بود که دیلتهای وظیفه تمهید نوعی معرفت‌شناسی و روان‌شناسی معتبر را برای علوم فرهنگی (علوم انسانی) به‌عهده گرفت (کوزنزهوی، ۱۳۷۱: ۱۷-۱۸). میرچیا الیاده در *دائرةالمعارف دین و ریچارد پالمر* در کتاب *علم هرمنوتیک*، کار دیلتهای را شبیه به کار کانت می‌داند. به نظر آن‌ها، هدف دیلتهای صورت‌دادن کاری شبیه به کار کانت در زمینه تحکیم مبانی علوم انسانی و تاریخی بود. چنان‌که کانت با نقد عقل محض به یاری علوم تجربی شتافت. دیلتهای بر آن بود که با نقد عقل تاریخی به یاری علوم انسانی یا تاریخی برخیزد (The Encyclopedia of Religion, 1995: 2353; پالمر، ۱۳۸۴: ۱۱۲). به همین علت و برای رسیدن به این مقصود، دیلتهای کار علمی خود را از ۱۸۸۳ با چاپ دفتر اول و دوم کتاب *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* شروع کرد و تا پایان عمر یعنی تا ۱۹۱۱ و تدوین کتاب *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی* مشغول این کار بزرگ بود. در طی این مدت، چندین کتاب نوشت که موضوع مشترک آن‌ها «نقد عقل تاریخی» یا «بنیان‌گذاری علوم انسانی» است، اما در بین انبوه نوشته‌های دیلتهای دو کتاب یادشده (*مقدمه‌ای بر علوم انسانی* و *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*) از اهمیتی ویژه برخوردارند و از سایر نوشته‌های او مهم‌ترند. در واقع، این دو کتاب هم به‌لحاظ زمانی و هم به علت بیان اندیشه دیلتهای حرف اول و آخر دیلتهای به‌شمار می‌روند. چنان‌که در ادامه بحث خواهیم دید دیلتهای در *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* برای تفکیک علوم انسانی از علوم طبیعی به تفصیل طرح خود را شرح داده و روش آن را ارائه کرده است و در *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی* مهم‌ترین اندیشه‌های خود در مورد شأن و جایگاه علوم انسانی را بیان کرده است و علم هرمنوتیک را بهترین روش برای علوم انسانی معرفی کرده است. با توجه به این‌که این دو کتاب بیش‌ترین مناسبت را با هدف دیلتهای دارند، نویسندگان این مقاله آن‌ها را محور اصلی کار خود قرار داده‌اند و مقاله خود را بر اساس آن تدوین کرده‌اند.

۳. علوم انسانی و تمایز آن با علوم طبیعی

اگر هدف دیلتای چنان‌که او می‌گوید دفاع از شأن علوم انسانی در برابر علوم طبیعی است برای پیشبرد بحث پیش از هر چیزی باید ماهیت علوم انسانی و تفاوت آن با علوم طبیعی را بشناسیم. به همین علت، دیلتای کار خود را با تقسیم علم و اصطلاح علوم انسانی شروع می‌کند. دیلتای علم را به دو شاخه تقسیم می‌کند. شاخه اول را «علوم طبیعی» (naturewissenschaften) می‌نامد، اما برای شاخه دوم با تردید عنوان «علوم انسانی» (geistwissenschaften) را برمی‌گزیند؛ زیرا به نظر وی اشاره به روح (geist)، در تعبیر فوق، اشاره ناقصی از موضوع مورد بحث علوم انسانی است. به نظر دیلتای، انسان فقط یک موجود روحانی نیست، لذا هر تئوری‌ای که بخواهد واقعیت اجتماعی - تاریخی یعنی انسان را مطالعه یا توصیف و تحلیل کند نمی‌تواند خود را به روح انسان محدود کند و کلیت طبیعت انسان (روح و جسم) را نادیده بگیرد. اما این کاستی فقط مخصوص اصطلاح علوم انسانی نیست، بلکه در همه تعبیرات دیگری که برای این منظور به کار برده‌اند وجود دارد؛ مثل تعبیر علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی، علوم اخلاقی، علوم تاریخی، و علوم فرهنگی (Dilthey, 1989: 58). به عبارت دیگر، به نظر دیلتای انسان موجودی چندبعدی یا چندوجهی است؛ هم روحانی است و هم جسمانی، هم زندگی فردی دارد و هم زندگی جمعی، از طرفی موجودی اخلاقی است. لذا اصطلاح یا تعبیری که بتواند تمامیت وجود انسان را دربر بگیرد وجود ندارد. بنابراین، استفاده از اصطلاحاتی نظیر علوم انسانی، علوم اجتماعی، و علوم تاریخی مفید نخواهد بود. اگرچه، در بین این اصطلاحات، علوم انسانی مناسب‌تر از سایر اصطلاحات و نزدیک به مقصود است.

به هر حال، دیلتای در کنار علوم طبیعی به علوم دیگری اشاره می‌کند که، خواه آن‌ها را علوم انسانی یا روحی بنامیم و خواه علوم فرهنگی یا اجتماعی، از علوم طبیعی متمایزند و موضوع، روش، و هدف خاص خود را دارند؛ برای مثال می‌توان به تاریخ، اقتصاد سیاسی، علوم حقوقی، حکومت، پژوهش دین، ادبیات، شعر، معماری، موسیقی، جهان‌بینی‌ها، نظام‌های فلسفی، و روان‌شناسی اشاره کرد. تمام این علوم به یک واقعیت بزرگ، یعنی انسان، باز می‌گردند که این علوم او را مطالعه و توصیف می‌کنند (Dilthey, 2002: 101, 324). بنابراین دیلتای تمام رشته‌هایی که واقعیت اجتماعی - تاریخی یا انسان را موضوع مطالعه خود قرار می‌دهند علوم انسانی می‌نامد (Dilthey, 1989: 56).

دیلتای پس از این که اصطلاح علوم انسانی را توضیح می‌دهد در مواضع متعدد وجه تمایز علوم انسانی از علوم طبیعی بیان می‌کند که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیر است:

۱. جریان حاکم بر نظام طبیعت جریانی مکانیکی یا علی است، در حالی که رفتار انسان ارادی و از روی اختیار است. بنابراین، معیار تمایز این دو جهان (جهان انسانی و جهان طبیعی) از یک‌دیگر اراده انسان است. به این ترتیب که هر رویدادی که قائم به اراده انسان باشد جزئی از جهان انسانی و هر رویدادی که مستقل از اراده انسان باشد جزئی از جهان طبیعی است (ibid: 57, 58).

۲. موضوع یا متعلق علوم انسانی یک امر درونی است، در حالی که موضوع یا متعلق علوم طبیعی یک امر بیرونی است. به عبارت دیگر، موضوع علوم انسانی روح و احوال روانی است که دیلتهای از آن با عنوان امور واقع متعلق به آگاهی (fact of consciousness) یا تجربه زیسته (lived-experience) یا زندگی (حیات درونی) یاد می‌کند، اما موضوع علوم طبیعی اجسام یا اشیای خارجی است. بدیهی است احوال روانی یا حیات درونی از طریق تجربه درونی (بی‌واسطه) و اجسام از طریق تجربه بیرونی (باواسطه) در اختیار ما قرار می‌گیرند (Dilthey, 1989: 60-88; Dilthey, 2002: 92, 141, 160).

۳. تفاوت دیگر این دو شاخه از علم در روش شناخت امور است. با توجه به این که موضوع علوم انسانی یک امر درونی (حیات درونی) است، روش مناسب برای آن خوداندیشی (self-reflection) یا درون‌نگری (introspection) است. البته چنان که بعداً توضیح خواهیم داد، دیلتهای در این دیدگاه تجدیدنظر کرد، چون به این نتیجه رسید که با درون‌نگری یا خوداندیشی نمی‌توانیم همه حالات درونی انسان را بشناسیم، اما چون حالات درونی تجلی یا تظاهر بیرونی پیدا می‌کند، از طریق فهم (understanding) و تفسیر (interpretaion) می‌توانیم به حالات درونی پی ببریم. بر عکس، چون موضوع علوم طبیعی یک امر بیرونی یا اجسام است، روش مناسب برای آن روش تجربی یا حسی یا، چنان که دیلتهای می‌گوید، روش تبیینی (explanative) است (Dilthey, 1989: 143-144).

۴. مولد و خلاق بودن جهان روح انسانی و وابستگی آن به ارزش‌ها و غایات و صامت و ساکت بودن جهان طبیعی و خالی بودن آن از ارزش‌ها و غایات وجه تمایز دیگر این دو دسته علم از یک‌دیگر است. به عبارت دیگر، جهان انسانی سرشار از ارزش و معناست در حالی که جهان طبیعی فاقد ارزش و معناست (Dilthey, 2002: 175).

۵. یکی از ویژگی‌های علوم طبیعی مکان‌مندی پدیده‌های طبیعی است. این ویژگی

امکان پیش‌بینی و محاسبه دقیق آن‌ها را فراهم می‌کند، اما چون متعلقات علوم انسانی مکان ندارند، سنجیدنی نیستند و اندازه‌گیری کمی نمی‌شوند (ibid: 180).

۶. اگرچه حالات روانی را نمی‌توان اندازه‌گیری کرد، اما چون این حالات ریشه در تجربه زیسته (حیات درونی) انسان دارند، بنابراین اتقان و بدهت این علوم (علوم انسانی) بیش از علوم طبیعی است (ibid: 335).

با آن‌که دیلتای، در مقدمه‌ای بر علوم انسانی، بنیاد و ساختار علوم انسانی را کاملاً متفاوت با بنیاد و ساختار علوم طبیعی می‌داند (Dilthey, 1989: 260)، در همان کتاب و نیز در تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی فرض می‌کند این دو شاخه از علم مرتبط و مکمل یک‌دیگرند (Dilthey, 1989: 69, 442; Dilthey, 2002: 103, 142, 216).

البته به نظر می‌رسد ارتباط این دو شاخه از علم در مورد انسان درست باشد، چون انسان موجود روحانی محض نیست، بلکه بعدی جسمانی دارد که جایگاه آن در طبیعت است و این جسم محکوم به قوانین طبیعت است.

دیلتای، پس از این ملاحظات عمومی در مورد علوم انسانی، به طراحی علوم انسانی خاص می‌پردازد و این علوم را به چهار شاخه تقسیم می‌کند که عبارت‌اند از: علوم مربوط به افراد، علوم مربوط به اجتماع، علوم مربوط به نظام‌های فرهنگی، و علوم مربوط به سازمان‌های خارجی جامعه. از میان این چهار شاخه، دیلتای توجه ویژه‌ای به علوم مربوط به افراد از جمله روان‌شناسی یا انسان‌شناسی دارد و این علم را اساس سایر رشته‌های علوم انسانی می‌داند. البته دیلتای روان‌شناسی را به دو شاخه تقسیم می‌کند که به یکی از آن‌ها توجه ویژه دارد و آن را تأیید کرده است. این دو شاخه عبارت‌اند از: روان‌شناسی توصیفی (descriptive) و روان‌شناسی تبیینی. به نظر وی، روان‌شناسی توصیفی امور واقع متعلق به آگاهی یا احوال روانی را تحلیل می‌کند، در حالی که روان‌شناسی تبیینی فرایندهای روانی خاص را از فرایندهای روانی دیگر از طریق روابطی که قابل تحویل به زنجیره‌های علی است استخراج می‌کند. به نظر دیلتای، فقط روان‌شناسی توصیفی می‌تواند پایه و اساس علوم انسانی باشد (Dilthey, 1989: 84).

بیوگرافی (biography) یا شرح حال افراد یکی دیگر از شاخه‌های مهم علوم مربوط به انسان است که دیلتای برای آن بسیار ارزش قائل است (ibid: 85). دیلتای در ذیل علوم مربوط به اجتماع یا واقعیت اجتماعی - تاریخی، تاریخ‌نگاری، جامعه‌شناسی، نژادشناسی، جغرافیا، و ... را جای می‌دهد و این شاخه از علوم انسانی را با شاخه نخست متفاوت

می‌داند. در تبیین دو شاخه دیگر علوم انسانی، یعنی علوم مربوط به نظام‌های فرهنگی و سازمان‌های خارجی جامعه، ديلتای اولی را محصول پیوند افعال روانی افراد در یک نظام هدف‌مند و دومی را نتیجه آرمان‌های ماندگار اراده آن‌ها در یک کل واحد می‌داند. دین نمونه برجسته نظام فرهنگی و دولت نمونه عالی سازمان‌های خارجی است (ibid: 94).

۴. هرمنوتیک ویلهلم ديلتای و نسبت آن با علوم انسانی

ديلتای پس از تبیین علوم انسانی، تقسیم‌بندی آن، بیان تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی، و نسبت آن‌ها با یکدیگر، عام‌ترین و نهایی‌ترین مسئله علوم انسانی را مطرح می‌کند و آن طرح این پرسش است که آیا شناخت واقعیت اجتماعی - تاریخی به مثابه یک کل ممکن است؟ به عبارت دیگر، اگر موضوع علوم انسانی جهان انسانی یا واقعیت اجتماعی - تاریخی است، این واقعیت را چگونه و به چه طریق می‌توان شناخت؟ البته این سؤال بعداً در تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی به شکل دیگری مطرح شد تا هدف وی را دقیق‌تر بیان کند. ديلتای در این کتاب می‌پرسد که فهم و شناخت قطعی، عینی، و معتبر آن‌چنان که در علوم طبیعی وجود دارد چگونه در علوم انسانی امکان‌پذیر است. گفتنی است که طرح این سؤال در راستای هدف ديلتای در بنیادگذاری علوم انسانی است. چون بنیادگذاری علوم انسانی به نظر ديلتای یعنی تحقیق و بررسی در این‌که چگونه در علوم انسانی شناخت مفهومی عینی (objective conceptual cognition)، یعنی همان شناختی که ویژه علوم طبیعی است، حاصل می‌شود. ديلتای به این سؤال مهم و اساسی با دو رویکرد متفاوت و البته مکمل یکدیگر، یعنی رویکرد روان‌شناختی (psychological) و رویکرد مبتنی بر علم تفسیر، (hermeneutical) پاسخ داده است. هر یک از این دو رویکرد به دو دوره زندگی ديلتای تعلق دارد. این دو رویکرد در دو کتاب *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* و *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی* تبلور یافته است که در ادامه توضیح داده می‌شود.

به نظر ديلتای، روش تحقیق در هر علمی باید با موضوع آن علم متناسب باشد. اگر موضوع علوم انسانی یک امر درونی یا روانی است و نه پدیده‌های طبیعی (اجسام)، قطعاً روش آن نیز باید با روش علوم طبیعی متفاوت باشد. اکنون سؤالی که مطرح می‌شود این است که ديلتای چه روشی را برای علوم انسانی مناسب و مفید می‌داند؟

چنان‌که خواهید دید ديلتای، از شروع کار خود تا پایان آن، برای تحقیق در علوم انسانی به دو روش متفاوت و البته مکمل یکدیگر متوسل می‌شود که دقیقاً مطابق با دو رویکرد

یادشده و بنابراین به دو دوره زندگی وی تعلق دارد. در دوره نخست و در مقدمه‌ای بر علوم انسانی ديلتای روش علوم انسانی را خوداندیشی یا درون‌نگری می‌داند (ibid: 136, 143-144). ديلتای به این دلیل روش علوم انسانی را خوداندیشی می‌داند که موضوع علوم انسانی در این کتاب امور واقع روانی یا امور واقع متعلق به آگاهی است (ibid: 140, 168). به همین دلیل دفتر چهارم مقدمه‌ای بر علوم انسانی ديلتای با عنوان «بنیادهای شناخت» به دو اصل اساسی فلسفه وی یعنی اصل پدیداربودن (principle of phenomenality) یا امور واقع آگاهی و شبکه روانی (psychological nexus)، که دربرگیرنده امور واقع آگاهی است، اختصاص دارد.

منظور ديلتای از اصل پدیداربودن این است که اشیا (جهان خارج) همانند احساسات (دنیای درون) در مقام امور واقع آگاهی به من داده می‌شوند و تابع شرایط آگاهی هستند. به عبارت دیگر، هر چیزی که وجود دارد، چه در درون و چه در بیرون، یک امر واقع متعلق به آگاهی و لذا تابع شرایط آگاهی است (ibid: 245, 253). بنابراین در اصل پدیداربودن، ديلتای «امور واقع متعلق به آگاهی» را توضیح می‌دهد. منظور ديلتای، از امور واقع متعلق به آگاهی، تجربه زیسته یا حالات روانی یا حیات درونی است که بی‌واسطه نزد ذهن یا آگاهی انسان حاضر است، یعنی ما به آن‌ها علم حضوری داریم. پس از پایه‌گذاری اصل پدیداربودن، ديلتای حالات متفاوت آگاهی را بیان می‌کند؛ یعنی حالتی که در آن چیزی به آگاهی انسان درمی‌آید. به نظر ديلتای، آگاهی انسان دو نوع است: نوع اول آگاهی بی‌واسطه یا حضوری (reflexive awareness) است که متعلق این نوع آگاهی احساسات و افعال اراده یا حالات روانی (دنیای درون) است. نوع دوم آگاهی تصویری (representational awareness) یا حصولی است که متعلق آن دنیای خارج یا اشیا بیرون هستند (ibid).

ديلتای از اصل پدیداربودن دومین اصل اساسی فلسفه خود، یعنی شبکه‌ای که دربرگیرنده امور واقع آگاهی است؛ یعنی شبکه روانی و تحلیل این شبکه را استنتاج می‌کند. ديلتای وظیفه این اصل فلسفی را حل و فصل آن دسته از مسائل مربوط به شناخت می‌داند که تاکنون به علت کج‌فهمی فلسفه درباره آن‌ها مناقشه می‌شود (ibid: 264). منظور ديلتای از این کلام شاید این باشد که تاکنون در مباحث شناخت فقط به عقل و اصول عقلانی توجه شده است و از احساس و اراده، که اجزای دیگر شناخت هستند، غفلت شده است. به نظر ديلتای، اعمال ذهنی یا رفتارهایی که در آگاهی انسان ظاهر می‌شوند چند نوع‌اند که به سه نوع اصلی درخور تحویل‌اند: جنبه ارادی (volitional)، جنبه عاطفی (emotional)، و

جنبه شناختی (cognitive) (Hodgs, 1952: 37). به نظر وی، بین جنبه‌های سه‌گانه آگاهی رابطه‌ای دوسویه یا چندسویه برقرار است. دیلتهای رابطه بین این عناصر سه‌گانه را «سیستم ساختاری ذهن» می‌نامد. به نظر او، تئوری درست معرفت با تمامیت وجود انسان شروع می‌شود و این تئوری نشان می‌دهد که چگونه از کار مشترک جنبه‌های سه‌گانه ذهنی (اراده، احساس، و فکر) آگاهی ما از دنیای درون و بیرون کامل می‌شود. دیلتهای تحلیل شبکه روانی‌ای که بنیاد علوم را ممکن می‌کند خوداندیشی می‌نامد (Dilthey, 1989: 129).

دیلتهای هر نوع علمی (آگاهی) را تجربی می‌داند، اما حوزه آن را به تجربه درونی و تجربه بیرونی گسترش می‌دهد. آگاهی حضوری را حاصل تجربه درونی و آگاهی حصولی را حاصل تجربه بیرونی می‌داند. به نظر وی، صرفاً آن علمی یقینی است که حاصل تجربه درونی انسان باشد. درمقابل، واقعیتی که از جهان خارج و از طریق تجربه بیرونی برای ما حاصل می‌شود یقینی نیست و می‌توان آن را مورد چون و چرا قرار داد (ibid: 271, 359). به نظر دیلتهای، خودآگاهی (self-consciousness) مهم‌ترین و عالی‌ترین شکل تجربه درونی و نقطه آغاز هر نوع آگاهی (جهان‌آگاهی) است؛ خودآگاهی، بنیادی‌ترین نقطه آغاز شناخت انسان از طبیعت و ذات خود و ذات جهان است (ibid: 329). چنان‌که پیداست، طبق نظر دیلتهای، بین خودآگاهی و جهان‌آگاهی ارتباطی تنگاتنگ برقرار است و منشأ این آگاهی‌ها (آگاهی از خود و آگاهی از جهان یا غیر خود) را اراده انسان می‌داند. بدین صورت که وقتی اراده می‌کنیم کاری بکنیم با مقاومت روبه‌رو می‌شویم؛ یعنی چیزی را پیش روی خود می‌بینیم و به این طریق به جهان خارج از خود آگاه می‌شویم. بنابراین، بین این دو نوع آگاهی ارتباطی دوسویه برقرار است؛ یعنی از وجود یکی به وجود دیگری پی می‌بریم (ibid: 330, 359, 361). نه تنها بین خودآگاهی و جهان‌آگاهی ارتباطی متقابل برقرار است، بلکه بین آگاهی از خود و آگاهی از دیگران (اشخاص دیگر) نیز ارتباطی دوسویه برقرار است. به نظر وی، بین ما و افراد دیگر هیچ‌گونه ارتباط بی‌واسطه یا ذهن‌خوانی، یعنی ارتباط درونی، برقرار نیست. ارتباط ما با دیگران صرفاً ارتباط بیرونی یا باواسطه است. یعنی ما فقط رفتار بیرونی افراد را می‌بینیم. از آن‌جا که هر رفتار بیرونی نشانه حالتی درونی است، ما همان احوال درونی خود را به دیگران نسبت می‌دهیم. برای مثال، وقتی که از چیزی خوش حال می‌شویم، تبسم بر لبان ما نقش می‌بندد، لذا از خنده و تبسم دیگران به حالت خوش حالی آن‌ها پی می‌بریم (ibid: 375-376). یادآوری می‌کنیم که دیلتهای منشأ هر نوع آگاهی (آگاهی از خود و آگاهی از غیر خود) را اراده انسان می‌داند. بدیهی است اراده امری

درونی است و هر امر درونی را فقط به طریق خوداندیشی یا درون‌نگری می‌توان دریافت کرد. چون موضوع علوم انسانی، چنان‌که دیلتای می‌گوید، حالات درونی یا احوال روانی انسان از جمله اراده اوست، دیلتای روش علوم انسانی را خوداندیشی یا درون‌نگری می‌داند. رویکرد روان‌شناختی دیلتای اعتراض فیلسوفان و روان‌شناسان را در پی داشت. در میان فیلسوفان، پیروان کانت (ویندل‌باند و ریکرت)، در این اعتراض پیش‌قدم بودند و حمله روان‌شناسانه از سوی ابینگهوس صورت گرفت. بعد از این نقدها بود که دیلتای با تأمل بیش‌تر سرانجام به این نتیجه رسید که فقط با تحلیل سیستم ساختاری ذهن یا خوداندیشی نمی‌توان به درک کاملی از حیات درونی یا ذهنی انسان رسید؛ زیرا همیشه جنبه‌های زیادی از حیات درونی وجود دارد که آن‌ها را درون‌نگری یا خوداندیشی آشکار نمی‌کند، اگرچه تجلی (expression) آن می‌تواند آن را آشکار کند. به عبارت دیگر، شناخت یک حیات ذهنی یا حالت روانی با روش مستقیم حاصل نمی‌شود، بلکه باید راه غیر مستقیمی را طی کرد و تجربه زیسته (احوال درونی) را از طریق تجلی آن به دست آورد (Hodgs, 1952).

تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی محصول این رویکرد جدید است. دیلتای در این کتاب منشأ علوم انسانی را تجربه زیسته، عبارات یا تجلیات این تجربه‌ها، و فهم این تجلیات می‌داند و این مطلب را بارها بیان کرده است (Dilthey, 2002: 103, 106, 108). اگر علوم انسانی چنان‌که دیلتای می‌گوید ریشه در تجربه زیسته، تعبیر یا تجلی آن تجربه زیسته، و فهم از آن تجلیات دارد، پس موضوع علوم انسانی باید اعم از تجربه زیسته یا امور واقع متعلق به آگاهی (احوال روانی) در کتاب *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* باشد. به عبارت دیگر، تجربه زیسته یا امور واقع متعلق به آگاهی به‌تنهایی و فی‌نفسه نمی‌تواند موضوع علوم انسانی باشد، بلکه تجربه زیسته‌ای که تجلی بیرونی، یعنی جنبه عینی و واقعی (objective)، یافته است باید موضوع علوم انسانی قرار گیرد. به همین علت، موضوع علوم انسانی در *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی روح (spirit)* و تعیین‌یافتگی‌های (objectification) آن (روح عینی) است که دیلتای گاهی از آن به عنوان واقعیت انسانی - اجتماعی - تاریخی یا انسانیت در تمامیت آن یاد می‌کند (ibid: 103, 106, 108). بدیهی است محل ظهور روح انسان جهان خارج یا عرصه تاریخ و اجتماع است، لذا تاریخ به این معنا و از این جهت (تجلی‌گاه روح انسان) می‌تواند موضوع یا متعلق علوم انسانی باشد (ibid: 226, 265, 297). بنابراین، اگر در *مقدمه‌ای بر علوم انسانی* امور واقع متعلق به آگاهی (تجربه زیسته) اساس فلسفه و تحلیل آن کار اصلی علوم انسانی بود، در *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*،

روح عینی (تجلیات زندگی یا تعیین‌یافتگی‌های روح) موضوع علوم انسانی و تحلیل آن هدف اساسی دیلتای است. به همین دلیل، دیلتای در روش خود بازنگری کرده است و به‌جای خوداندیشی یا درون‌نگری به روش فهم و تفسیر روی می‌آورد (ibid: 226). پس متعلق یا موضوع فهم یک امر درونی است که تجلی بیرونی پیدا کرده است و بین آن امر درونی (تجربه زیسته)، تجلی بیرونی آن (روح عینی)، و فهم از آن نسبت ثابت و پایداری برقرار است که دیلتای سعی می‌کند با تبیین آن، به پرسش اصلی و آغازین خود در مورد هدف علوم انسانی (جهان انسانی را چگونه می‌توان شناخت؟ یا شناخت عینی و قطعی و معتبر در علوم انسانی چگونه امکان‌پذیر می‌شود؟) پاسخی شایسته بدهد. دیلتای این سؤال کلی را در قالب سه سؤال جزئی‌تر طرح می‌کند تا به هدف خود دقیق‌تر نائل شود. این سه سؤال بدین شرح‌اند:

۱. انسان چگونه می‌تواند از تجلیات زندگی افراد (روح عینی) به تجربه زیسته یا حیات درونی آن‌ها پی ببرد؟ به عبارت دیگر، تجلیات زندگی افراد را چگونه می‌توان درک کرد و فهمید؟

۲. در این فرایند جایگاه تفسیر چیست؟ به بیان دیگر، فهم چه نیازی به تفسیر یا تأویل دارد؟

۳. شناخت مفهومی برون‌ذهنی (عینی) چگونه در علوم انسانی ممکن است؟

چنان‌که یکی از شارحان دیلتای، به نام ریکمن، به‌درستی گفته است، پاسخ وی به سؤال اول چندان واضح نیست (ریکمن، ۱۳۸۵: ۱۹۰). به همین علت، ریکمن تئوری فهم دیلتای را مبتنی بر دو پیش‌فرض می‌داند که به‌نظر می‌رسد با مراحل دوگانه فهم دیلتای (فهم ابتدایی و فهم عالی) منطبق باشد. توضیح این‌که دیلتای فهم را فرایندی می‌داند که در آن چیزی درونی را به‌واسطه نشانه‌هایی که از بیرون به ما داده می‌شود می‌شناسیم (Dilthey, 1996: 236). حال آن امر بیرونی را که می‌شناسیم اگر بین انسان‌ها مشترک باشد «فهم ابتدایی» و اگر منحصر به فرد باشد «فهم عالی» می‌گوییم (Dilthey, 1989: 2, 3, 15).

اولین پیش‌فرض آن است که فاعل شناسا با موضوع خودش (انسان‌های دیگر) وجوه مشترکی دارد و این‌ها واسطه فهم ما از دیگران هستند. از این‌روست که دیلتای فهم را «کشف دوباره من در تو» می‌داند. منظور دیلتای از کشف دوباره من در تو همان فهم متقابل است، یعنی از حالات خود پی به حالات دیگران ببریم. به نظر وی، جهان روح عینی (عالم خارج) محل ظهور و بروز تجلیات زندگی افراد و نیز واسطه فهم ما از آن تجلیات است،

اما روح عینی در این جهان بین افراد مشترک است. بنابراین، افراد تجلیاتی را دریافت می‌کنند که بین همه انسان‌ها مشترک است (Dilthey, 2002: 162, 163, 168, 169). بنابراین، فهم بر خلاف خوداندیشی، که ناظر به امر درونی است، معطوف به امر بیرونی است. یعنی همان امر درونی که اکنون تجلی بیرونی پیدا کرده است متعلق و موضوع فهم قرار می‌گیرد. پس فهم به من کمک می‌کند تا حالات درونی دیگران را، که تجلی بیرونی پیدا کرده‌اند و با حالات بیرونی من مشابهت دارند، بشناسم.

پیش‌فرض دوم فهم سپهر مشترک ذهن یا ذهن عینی شده (روح عینی) است؛ این سپهر محصول مشترک آدمیان است که در عالم خارج و در اشکال متعدد و متنوع تجلی پیدا کرده است (ریکمن، ۱۳۸۵: ۱۹۶). ریکمن از ديلتای نقل می‌کند که کشف دوباره من در تو، یعنی تکیه بر وجوه مشترک، به‌تنهایی برای فهم افراد کافی نیست، لذا باید با رجوع به سپهر مشترک (روح عینی)، که حاکی از تفرد افراد است، آن را تکمیل کرد؛ زیرا انسان‌ها علاوه بر صفات مشترک حالات منحصر به فردی دارند که از بیرون دریافت کرده‌اند. به نظر وی، اگر آدم‌ها کاملاً شبیه به هم بودند، نیازی به فهم یک‌دیگر نداشتند، کما این که اگر به کلی با هم تفاوت داشتند، هیچ شناختی از هم ممکن نمی‌شد. پس فهم از این‌رو امکان‌پذیر است که انسان‌ها تا اندازه‌ای شبیه و تا اندازه‌ای با هم متفاوت‌اند، لذا می‌توانیم با رجوع به سپهر مشترک فاصله موجود میان انسان‌ها در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت را برداریم یا کم کنیم و بدین ترتیب آن‌ها را بهتر بشناسیم (همان). بنابراین، اگر ديلتای در صور مقدماتی فهم بر وجوه مشترک افراد توجه داشت و با استفاده از استنتاج تمثیلی به دنبال شناخت خود و افراد دیگر بود، در صور عالی‌تر فهم بر تفرد انسان تکیه می‌کرد و سعی می‌کرد با استنتاج استقرایی به هدف خود نائل شود، اما در هر دو صورت بدیهی است که محل بروز و ظهور روح عینی افراد، چه به صورت مشترک و چه به شکل تفرد، تاریخ خواهد بود. به همین علت، ديلتای انسان را موجودی تاریخی می‌داند و در نوشته‌های خود، به‌ویژه در *تشکل جهان تاریخی در علوم/انسانی*، بارها آن را تکرار کرده است (Dilthey, 2002: 157, 297, 298). پس اگر محل بروز و ظهور روح عینی چنان‌که ديلتای می‌گوید تاریخ است و انسان موجودی تاریخی است، بنابراین شناخت انسان نیز در تاریخ صورت می‌گیرد (ibid: 269, 298)، اما چون فاهمه خطا می‌کند، بنابراین به روش و قاعده‌ای نیازمندیم که این خطا را به حداقل برساند. بدین ترتیب، در حوزه فهم پای تفسیر یا تأویل باز می‌شود. به همین علت، تعریف ديلتای از تأویل (exegesis) یا تفسیر «فهم ماهرانه جلوه‌های (objectifications) همیشه ثابت زندگی»

است (Dilthey, 1996: 237; Dilthey, 2002: 329). از تعریفی که دیلتای از تفسیر ارائه می‌دهد برمی‌آید که تجلیات زندگی انسان به دو شکل ۱. ثابت و ماندگار و ۲. آنی و زودگذر، جلوه‌گر می‌شوند. در بین جلوه‌های ثابت، آثار مکتوب از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند و در بین آثار مکتوب شرح حال خودنوشت (autobiography) جایگاهی ویژه و ممتاز دارد. علاوه بر این که ما برای فهم تجلیات ثابت و ماندگار زندگی به تفسیر نیازمندیم، دیلتای بر این نظر است که فهم بالاترین حد کمال خود را، هم در رسیدن به کنه محتوایی که باید فهمیده شود و هم در رسیدن به اعتبار کلی در شناخت آن، از طریق تفسیر به دست می‌آورد (Dilthey, 2002: 329, 335). پس با این توضیحات علت نیاز به تفسیر و دانش آن، یعنی هرمنوتیک، در عرصه فهم روشن می‌شود.

اکنون باید به واپسین سؤال دیلتای پردازیم و آن این‌که: شناخت مفهومی برون‌ذهنی (عینی) چگونه در علوم انسانی ممکن است؟ پاسخ دیلتای به این سؤال با یک استدلال بسیار ساده صورت‌بندی شده است. به نظر وی، چون تجربه‌های زیسته انسان (حالات درونی) در تاریخ تجلی بیرونی پیدا می‌کند و نیز چون انسان موجودی تاریخی است، لذا فهم این تجلیات تاریخی برای موجودی تاریخی امکان‌پذیر است (ibid: 163, 280, 298, 339). بدین ترتیب، دیلتای پروژه خود را به پایان می‌برد.

۵. نتیجه‌گیری

دیلتای در روزگاری زندگی می‌کرد که علوم طبیعی در حوزه نظر و عمل به موفقیت‌های چشم‌گیری دست یافته بود و هر روز بر توفیقات آن افزوده می‌شد، اما در حوزه علوم انسانی نه تنها پیشرفتی حاصل نشده بود، بلکه عالمان علوم انسانی سرگرم بحث‌های بی‌پایه و بی‌حاصلی بودند که وقت تلف‌کردنی بیش نبود و هیچ فایده‌ای برای آن مترتب نبود. به نظر دیلتای، علت کامیابی علوم طبیعی این بود که آن‌ها برای خود پایه و اساس محکم و روش درستی اختیار کرده بودند، در حالی که علوم انسانی نه پایه و اساس محکم داشت و نه روش درستی در پیش گرفته بود، لذا دیلتای وظیفه خود را یافتن پایه و اساس محکم و روش درست برای علوم انسانی می‌دانست تا بدین وسیله از شأن علوم انسانی دفاع کند. دیلتای برای رسیدن به این مقصود از ۱۸۸۳ کار خود را شروع کرد و تا پایان عمرش مشغول این کار بزرگ بود. او دو واقعیت را پیش‌فرض کار خود قرار داد. اول این‌که، در کنار علوم طبیعی، علوم انسانی یک شاخه از دو شاخه اصلی علم است و همه رشته‌هایی که

واقعیت اجتماعی - تاریخی یا انسان را موضوع مطالعه خود قرار می‌دهند ذیل علوم انسانی قرار دارند، اگرچه بعدها حوزه آن را تعمیم بخشید و هر چیزی را که روح خود را در آن تعیین بخشیده است علوم انسانی نامید. دوم و مهم‌تر از آن این که ضمن قبول تفاوت علوم انسانی با علوم طبیعی این تفاوت را دست‌مایه تلاش‌های بعدی خود در رسیدن به اهداف خود (پایه‌گذاری علوم انسانی و انتخاب روشی مناسب برای علوم انسانی) قرار داد. به نظر وی، علوم انسانی با علوم طبیعی در سه شاخص موضوع، روش، و غایت با یکدیگر تفاوت ماهوی دارند. از عنوان این دو شاخه از علم برمی‌آید که موضوع علوم طبیعی طبیعت و موضوع علوم انسانی انسان است. بنابراین، تفاوت بین این دو علم تفاوت بین جهان طبیعی و جهان انسانی یا تفاوت بین طبیعت و انسان (جسم و روح) است. موضوع علوم طبیعی جسمی است که محسوس و پیداست، اما با انسان بیگانه است و بین انسان و آن (سوزه و ابژه) فاصله‌ای ناپیمودنی وجود دارد. در حالی که موضوع علوم انسانی موجودی دوبعدی است که بعد روحانی آن اگرچه نامحسوس و ناپیداست، برای ما غریبه نیست. به عبارت دیگر جهان طبیعی، که موضوع علوم طبیعی را تشکیل می‌دهد، به لحاظ وجودی یک بعدی است، حال آن‌که جهان انسانی یک بعدی نیست و علاوه‌بر این که دارای یک لایه بیرونی است که می‌تواند موضوع تحقیق علوم طبیعی باشد، از محتوا یا لایه درونی نیز بهره‌مند است. این لایه که لایه اصلی وجود آدمی است موضوع علوم انسانی است. از مطالعه آثار متقدم و متأخر دیلتای معلوم می‌شود که وی تلاش می‌کند تا به طریقی به لایه درونی وجود آدمی راه یابد و برای این راه‌یابی دلیلی منطقی تدارک ببیند. در آغاز، دیلتای طریق خوداندیشی یا درون‌نگری را برای نیل به این مقصود در پیش گرفت، اما در ادامه راه به ناکارآمدی این روش پی‌برد و روش فهم و تفسیر را برگزید. به عبارت دیگر در *مقدمه‌ای بر علوم انسانی*، که از آثار اولیه دیلتای است، جریان شناخت از درون به بیرون است. من پیش از هر چیز به خودم و به حالات خودم آگاهی دارم و آگاهی من از دیگران (افراد دیگر و جهان خارج) وقتی حاصل می‌شود که اراده من برای انجام‌دادن کاری با مقاومت یا مانعی روبه‌رو می‌شود و یا دست من فشاری را احساس می‌کند. در هر حال، آگاهی از خود منجر به آگاهی از غیر خود می‌شود. به همین علت، دیلتای تجربه درونی (آگاهی از خود و عواطف و احساسات و امیال خود) را مقدم بر تجربه بیرونی (آگاهی از غیر خود) و منشأ آن می‌داند. آگاهی به خود و حالات خود آگاهی بی‌واسطه و حاصل تجربه درونی است. حال آن‌که آگاهی به غیر خود با واسطه و

حاصل تجربه بیرونی است، اما دنیای درون یک دنیای ناپیمودنی است. یعنی انتها ندارد و با تکیه بر خوداندیشی و درون‌نگری نمی‌توان این راه بی‌انتهای را پیمود. به همین علت، دیلتهای راه میانه و ساده‌تری یافت تا بدین وسیله هم با واسطه به دنیای درون راه یابد و هم مشکل عینیت را که راه پیشین از آن رنج می‌برد برطرف کند. درست است که احوال روانی انسان یا تجربه زیسته او یک امر درونی است، اما این امر درونی در خود محصور و محبوس نمی‌ماند و در بیرون تجلی پیدا می‌کند و در اشکال متعدد جلوه‌گر می‌شود. معنای این گفته آن است که هر تجلی بیرونی نشانه یک حالت درونی یا تجربه زیسته است، لذا از این تجلی یا تعبیر بیرونی می‌توان راهی به درون پیدا کرد. دیلتهای شیوه‌ای را که از طریق آن انسان از نشانه‌های بیرونی یا به تعبیر هگل از روح عینی به امری درونی پی می‌برد فهم می‌نامد. لذا ضابطه هرمنوتیکی دیلتهای با این تحلیل شامل تجربه زیسته (احوال روانی)، تعبیر یا تجلی آن تجربه (روح عینی)، و فهم از آن است. به همین علت، دیلتهای این سه مقوله را موضوع علوم انسانی و بنیاد آن می‌داند، اما فهم در کار خود به خطا می‌افتد. به علاوه نمی‌تواند به کنه واقعیت امر درونی دست یابد تا اعتبار لازم را کسب کند. بنابراین، نیازمند اصول و قواعدی است تا هم مانع از بروز این خطا شود و هم به او در رسیدن به کنه واقعیت امر درونی و کسب اعتبار لازم کمک کند. دیلتهای به فهم قاعده‌مند تجلیات ثابت زندگی (روح عینی) تفسیر و به دانش آن هرمنوتیک می‌گوید. پس علم هرمنوتیک علمی است که انسان می‌تواند با کمک اصول و قواعد آن از نشانه‌های بیرونی یک امر درونی (یعنی روح عینی) به کنه واقعیت آن امر درونی دست یابد. چون هر چیزی که روح خود را در آن عینیت بخشیده است جزء علوم انسانی است، برای فهم عینیت‌یافتگی‌های روح به هرمنوتیک یا دانش تفسیر نیازمندیم. بنابراین، با این تحلیل هم پای تفسیر و هرمنوتیک در علوم انسانی باز می‌شود و هم نسبت بین هرمنوتیک دیلتهای با علوم انسانی روشن می‌شود. به علاوه پاسخ مهم‌ترین سؤال دیلتهای، که چگونه فهم و شناخت قطعی، عینی، و معتبر در علوم انسانی امکان‌پذیر است، با این استدلال ساده که چون انسان موجودی تاریخی است، پس می‌تواند تاریخ را بفهمد یا چون روح عینی محصول و مخلوق آدمی است، پس مفهوم او هم خواهد بود به دست می‌آید.

منابع

پالمر، ریچارد (۱۳۸۴). علم هرمنوتیک، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.

روح‌اله نوری و محمدرضا ریخته‌گران ۱۲۵

ریکمن، ه. پ. (۱۳۸۵). «ویلهلم دیلتای: زندگی و افکار»، در زرتشت نیچه کیست؟، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.
کوزنزهوی، دیوید (۱۳۷۱). *حلقه انتقادی*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: گیل.

Dilthey, Wilhelm (1989). *Selected Works, Introductin to the Human Sciences*, R. A. Makkreel and F. Rodi (eds.), Vol. 1, Princeton.nj: Princeton University Press.
Dilthey, Wilhelm (1996). *Selected Works, Hemeneutics and the Study of History*, R. A. Makkreel and F. Rodi (eds.), Vol. 4, Princeton.nj: Princeton University Press.
Dilthey, Wilhelm (2002). *Selected Works, The Formation of the Historical Worldin the Human Sciences*, R. A. Makkreel and F. Rodi (eds.), Vol. 3, Princeton.nj: Princeton University Press.
Hodgs, H. A. (1952). *The Philosophy of Wilhem Dilthey*, London: Routledge and kegan Paul.
The Encyclopedia of Religion (1995). Mircea Eliade, Charles J. Adams (eds.), USA: Macmillam, Library Refrence

منابع دیگر

احمدی، بابک (۱۳۷۷). *آفرینش و آزادی*، تهران: نشر مرکز.
احمدی، بابک (۱۳۸۳). *ساختار و هرمنوتیک*، تهران: گام نو.
احمدی، بابک (۱۳۸۶). *ساختار و تأویل متن*، تهران: نشر مرکز.
پورحسن، قاسم (۱۳۸۴). *هرمنوتیک تطبیقی*، تهران: فرهنگ اسلامی.
دیلتای، ویلهلم (۱۳۸۸). *مقدمه‌ای بر علوم انسانی*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: ققنوس.
دیلتای، ویلهلم (۱۳۸۹). *تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: ققنوس.
ریکور، پل (۱۳۸۶). *زندگی در دنیای متن*، ترجمه بابک احمدی، تهران: نشر مرکز.
فروند، ژولین (۱۳۷۲). *نظریه‌های مربوط به علوم انسانی*، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
واعظی، احمد (۱۳۸۶). *درآمدی بر هرمنوتیک*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

Dilthey, Wilhelm (1985). *Selected Works, Poetry and Experience*, R. A. Makkreel and F. Rodi (eds.), Vol. 5, Princeton.nj: Princeton University Press.
Ermarth, Michael (1978). *Wilhelm Dilthy, The Critique of Histo Rical Reason*, Chicago: The University Press.
Grondin, Jean (1994). *Introduction to Philosophicl Hermeneutics*, Yale University.
Grondin, Jean (1995). *Sources of Hermeneutics*, USA: University of New York Press.
Hodgs, H. A. (1998). *Wilhelm Dilthey, An Introduction*, ed two, Great Britain: Routledge.
Makkreel, R. A. (1992). *Wilhelm Dilthey, Philosopher of the Human Studies*, Princeton, nj: Prineeton University Press.

Palmer, Richard E. (1969). *Hermeneutics*, North Western University Press.

Rickman, H. P. (1979). *Wilhelm Dilthey, Pioneer of the Human Studies*, Berkeley: University of California Press.

Routledge Encyclopedia of Philosophy (1998). Edward Craib (ed.).

The Encyclopedia of Philosophy (1965). Paul Edvard (ed.), New York: Macmillan.